

## صحنه ی یکم

[مردی در حالی که فانوسی در دست دارد به همراه فردی دیگر که ماسکی ترسناک به صورت دارد با حال و احوال پرسی و تعارف وارد صحنه می شوند و باهم به جلوی صحنه می آیند(پارالوگ)].

مرد فانوس به دست: دوست عزیزمون جناب ماسک به صورت. اسم خاصی نتونستیم براشون انتخاب کنیم. به همین دلیل تصمیم گرفتیم که ماسک به صورت صداشون کنیم. البته بعضی ها عزرائیل صداش می کنن و بعضی ها هم اجل معلق. و این اسامی رو به این دلیل واسه ایشون انتخاب کردن که ایشون تو شهر می چرخن و هر دفه جون یکی از اهالی شهر رو با گرفتن روحش از بدنش جدا می کنه. البته باید بگم که همشهریان عزیز من، باید این رو در نظر داشته باشن که یه روزی می آن و روز دیگه باید برن. اصرار بیخودی واسه موندن فایده ای نداره. فکر می کنم به اندازه ی کافی توضیح دادم.

[ «ماسک به صورت» حرکتی نمی کند و در جایش ثابت مانده].

مرد فانوس به دست: خب جناب «ماسک به صورت» عزیز. امروز نوبت کیه؟

[ «ماسک به صورت»، صورتش را به طرف مرد فانوس به دست می گیرد و با انگشت اشاره او را نشان می دهد. مرد فانوس به دست وحشتزده است. عقب عقب می رود و ناگهان به جلو می آید و به پای «ماسک به صورت» می افتد].

مرد فانوس به دست: تو رو به خدا. الان نه. خواهش می کنم بهم اجازه بده یه کم دیگه بمونم. من کلی کار دارم. بدهی دارم. طلب دارم. هنوز خیلی آرزو دارم. من یه آدم بدبختم. بذار بمونم.

[«ماسک به صورت» کنترلی از جیبش در می آورد و به سمت پشتش می گیرد و دکمه ای را فشار می دهد. بر روی دیوار صحنه ای ایجاد می شود که چند لحظه پیش رخ داده بود. فیلم مرد فانوس به دست را نشان می دهد در حالی که این سخنان را به زبان می آورد: « البته باید بگم که همشهریان عزیز من

باید این رو در نظر داشته باشن که یه روزی می آن و روز دیگه باید برن. اصرار بیخودی واسه موندن فایده ای نداره.» مرد فانوس به دست به التماس می افتد[.

مرد فانوس به دست: من غلط کردم. اشتباه شد. من گه خوردم این حرفو زدم. حواسم نبود. تو رو خدا. تو رو خدا. فقط این دفعه رو...

[ موزیک وحشتناک فضای صحنه را فرا می گیرد. موزیک کلیسایی. روح از جان مرد فانوس به دست خارج می شود. در حین افتادن، «ماسک به صورت» به سمتش می رود و فانوس را از دستش می گیرد. مرد فانوس به دست می میرد. «ماسک به صورت» شیشه ی فانوس را بالا می دهد و با دست آتش آن را خاموش می کند].

### صحنه ی دوم

[ دختری زیبا بر روی تختی کوچک نشسته و صورتش را آرایش می کند. صدایی از بیرون می آید].

صدا: ملکه ی مقدس اجازه می فرمایند نفر بعدی رو به داخل راهنمایی کنم؟

ملکه ی مقدس: بفرست بیاد.

[ مردی وارد می شود با صورتی گرد و اندامی مدور. با صورتی نمکین(با مزه). دختر با دیدن او پنهانی می خندد].

مرد ۱: خنده داره؟ بگو ما هم بخندیم.

ملکه ی مقدس [ تغییر حالت ناگهانی- با خشم]: گفتی نیست. دیدنیه.

مرد ۱: او هوک. ترسیدم. تو به این خوشگلی اگه تبر هم بگیری دستت و خون بریزی بازم

کسی ازت نمی ترسه. و یا اینکه حتی اگه شبیه این اجل معلق هست که تو شهر، جون

مردمو می گیره، بگو دیگه. توک زبونم بودا. آها، ماسک به صورت. اگه شبیه اون جون

مردمو می گرفتی بازم مردم عاشقت می شدن.

ملکه ی مقدس: مردم غلط کردن عاشق من شدن. بگو برن عاشق همون ماسک به صورت بشن.

مرد ۱: دکی. مگه می شه عاشق اون برج زهر مار شد؟ فکر کنم اگه کسی عاشق اون عزرائیل بشه روزی صد دفعه می میره و زنده می شه.

ملکه ی مقدس: اون داره وظیفه شو انجام می ده.

مرد ۱: وظیفه؟ اینم شد وظیفه؟ گرفتن جون مردم وظیفه است؟

ملکه ی مقدس: تو چکاره ای؟

مرد ۱: معمار.

ملکه ی مقدس: چی؟

مرد ۱: ماله می کشم.

ملکه ی مقدس: چی می کشی؟

مرد ۱: بنا هستم. بنایی می کنم.

ملکه ی مقدس: خب حالا می دونی مردم چی فکر می کنن در مورد تو؟

مرد ۱: چی فکر می کنن؟

ملکه ی مقدس: می گن تو منتظری خونه شون خراب شه و بری درستش کنی و یه لقمه نون بکنی تو شکم خودت و زن و بچه ات. یه جورایی فکر می کنن تو آرزوی خونه خراب شدنشونو داری.

مرد ۱: غلط کردن بی معرفتا. بیا و خوبی کن. من نباشم که سنگ روی سنگ بند نیاد.

ملکه ی مقدس: واسه همینه که می گم اون یارو چی بود اسمش؟ ماسک به صورت، مرض نداره که جون این و اون و بگیره. اگه اون این کارو نکنه معلوم نیست تو این شهر چه اتفاقی می افته.

مرد ۱: خب حالا. بگذریم. من نیومدم اینجا در مورد اون صحبت کنم. اومدم بگم عشق من! من عاشقتم.

ملکه ی مقدس [بلند بلند می خندد]: ها ها ها ها. یه بنا اومده اینجا می گه من عاشقتم. خیلی جالبه. ببین. تو مگه زن و بچه نداری؟  
مرد ۱: همشون فدای سرت.

ملکه ی مقدس [بلندتر می خندد]: ها ها ها ها. همشون؟! مگه چندتان؟  
مرد ۱: قابل شما رو نداره. ۱۲ تا بچه با یه زن.

ملکه ی مقدس: عجب. آفرین به تو. با این وضعیت الان باید اختلال خواب داشته باشی.  
مرد ۱: نمی دونم. شاید. چطور مگه؟  
ملکه ی مقدس: هیچی. تشریفتونو ببرید.

مرد ۱: کجا؟ برم؟ من تازه اومدم. تازه پیدات کردم. عمرا برم از پیشت.  
ملکه ی مقدس: صدا کنم بیاد پدرتو در بیاره مرتیکه ی تریاکی!  
مرد ۱: نه فرشته ی زیبا. نه ملکه ی مقدس. خودم می رم.

[مرد در حال رفتن با دست برای دختر بوسه های زیادی می فرستد و خارج می شود].  
ملکه ی مقدس [با خودش]: سرگرمی خوبیه. [با صدای بلند] نفر بعدی!

## صحنه ی سوم

[ سه نفر با لباسی کاملاً سیاه در سمت راست صحنه به دیوار تکیه داده و بر روی پاهای خود نشسته اند. صورت خود را با زانوهای خود پنهان کرده اند. کلاهی سه گوش و سیاه به سر دارند. روبه رویشان «ماسک به صورت» است که به سمت تماشاگران ایستاده است. سه بادکنک آویزان از سقف است. موزیک وحشتناکی فضا را فرا گرفته. تصویری بر روی پرده نشان داده می شود. تصویری از جهانی که در آن زندگی می کنیم و جمعیت های مختلف از تمام نژادها و ملیت ها و قومیت ها با تمام مذاهب و ... صداهایی در هم می آید].

- چرا آمدیم؟
- چرا رفتیم؟
- چرا آمدیم که برویم؟
- مرگ بر این آمدن و رفتن.
- ننگ بر بودن.
- ننگ بر هستی
- ننگ بر من. بر تو. بر ما
- جهان تاریکی محض است. فانوسی شکسته بدهید
- تمام فانوس ها شکسته اند. روشنایی رو به افول است.
- نزدیک است که تمام شود
- ما تنهایییم. هزاران نفر. میلیون ها و میلیارد ها نفریم. همه تنهایییم
- تنها آمدیم. تنها ماندیم. تنها رفتیم.
- ما فقط نظارت می خواستیم. همین.

[ «ماسک به صورت» بادکنک ها را از سقف می کند. سوزنی به اولی می زند و می ترکد. یکی از سه نفر به زمین می افتد و می میرد. سوزن را به بادکنک دوم می زند و می ترکد. یکی دیگر به زمین می افتد و می میرد. سوزن را به بادکنک سوم می زند. می ترکد. نفر سوم هم می افتد و می میرد. «ماسک

به صورت» با خشم دست هایش را به سمت آسمان می گیرد. نور آرام آرام به خاموشی می گراید و تمام].

### صحنه ی چهارم

[ چهار نفر در چهار سوی صحنه نشسته اند و با خشم در فکر فرو رفته اند. «یکی» از جایش برمی خیزد و به وسط صحنه می آید].

یکی: ما حق نداریم اینجا بشینیم و دست روی دست بذاریم که این وحشی جون همه رو بگیره.

دیگری[در حالی که نشسته است]: می گی چیکار کنیم؟

یکی: باید به پا خیزیم. همه با هم.

آن دیگری[نشسته]: اونم خیلی راحت جون هممونو بگیره.

یکی: حتی اگه این اتفاق بیفته و همگی با هم بمیریم بهتر از اینه که همه با ترس زندگی کنیم و بمیریم.

یکی دیگر: شما دلتون می آد که ملکه مقدس هم بمیره؟

آن سه با هم: خدا نکنه. زبونتو گاز بگیر.

[«یکی دیگر» با خشم و فشار زبانش را گاز می گیرد].

یکی: ولی اینجوری هم نمی شه. این آدم هر کاری که می خواد می کنه. موجود نفرت انگیزیه.

دیگری: اگه من مثل اون بودم و قدرت اونو داشتم جون اون و همه ی افرادشو می گرفتم.

یکی دیگر: اون وقت تو هم می شدی مثل اون.

آن دیگری: هیچ راهی نداریم. باید ملکه رو یه جایی مخفی کنیم بعدش همگی با هم بریم سراغ این ماسک به صورته.

یکی: بعد که ما رفتیم سراغ این ماسک به صورته. اگه اونو پیدا نکنیم و اون رفته باشه سراغ ملکه چه خاکی به سرمون کنیم؟

دیگری: راست می گه. وایای. من که فکرشم می کنم می خوام خودمو بکشم.

آن دیگری: آخه اون از کجا می خواد بفهمه که ما ملکه رو کجا مخفی کردیم؟

یکی: از اونجایی که نوبت مرگ هر کسی که می رسه هر کجایی که باشه پیداش می کنه و می کشه.

[ همه سکوت می کنند. «آن دیگری» از جایش برمی خیزد و به وسط صحنه می رود].

آن دیگری: پیداش کردم.

یکی: نه بابا؟

دیگری [ اطرافش را جستجو می کند]: مال منه.

آن دیگری: چی مال توئه؟

دیگری: هر چی که پیدا کردی. من جیبام سوراخه.

آن دیگری: چیزی که من پیدا کردم از جیب در نمی آد. از مغز تراوش می کنه. راه حلو پیدا کردم.

[ سه نفر دیگر با تعجب برمی خیزند].

هر سه با هم: راه حلو؟

آن دیگری: آره.

هر سه با هم: خب زود بگو تا دیر نشده.

آن دیگری: باهاش مذاکره می کنیم.

[ هر سه نفر با نا امیدی می نشینند ].

آن دیگری: چی شد پس؟

یکی: عزیز من. اون حرف نمی زنه. نمی دونیم لاله یا نه. ولی به هر حال حرف نمی زنه.

آن دیگری: خب ما حرف می زنیم.

[ هر سه نفر در حالی که پشت به او نشسته بودند بر می گردند به سمت او ].

آن دیگری: خب حرف نمی زنه. اصلا لاله. کر که نیست.

[ هر سه با هم مشورت می کنند ].

هر سه با هم: کی باهاش مذاکره کنه؟

آن دیگری: هر کدوممون که زودتر از همه، ماسک به صورت او مد سراغش.

دیگری: آره. اینطوری حتی اگه قبول نکنه هم باز یه خورده بیشتر زنده می مونیم.

یکی: خیلی سخته. اما عادلانه هست.

یکی دیگر: من خوب بلد نیستم حرف بزنم.

آن دیگری: با هم تمرین می کنیم. بهت می گیم که چی بگی. پس همه این طرح رو پذیرفتید دیگه.

هر سه نفر: بعله.



آن دیگری: فردا همه بیاید خونه ی من جلسه بذاریم.

دیگری: چرا خونه ی تو؟ خونه ی من بزرگتره.

یکی: خونه ی من شیک تره.

یکی دیگر: شما خیلی خودخواهید. من چی؟

آن دیگری: ای بابا...

[ نور با موزیکی شاد می رود ].

### صحنه ی پنجم

[ مردی در وسط صحنه ایستاده است. با دستانی بسته. صدایی از بیرون می آید ].

صدا: اعتراف نمی کنی که ماسک به صورت تویی؟

مرد ۳: ای کاش بودم.

صدا: می دونی که این حرفت یه جورایی حمایت از اون محسوب می شه. حتی اگه تو ماسک به صورت هم نباشی به جرم حمایت از این جلاد سلاخ قاتل، اعدام می شی.

مرد ۳: من هیچ گناهی نکردم.

صدا: اون نود و نه نفری هم که آوردیم اینجا و لعنتی ها اعتراف نکردن، همه به اتفاق اعلام می کردند که نیستن. پس کیه؟ چرا نمی خواید اعتراف کنید لعنتیا؟

مرد ۳: چی شدن؟

صدا: چی چی شدن؟

مرد۳: اون نود و نه نفر.

صدا: به جرم اعتراف نکردن اعدام شدن. کثافتا تا آخرین لحظه اعتراف نکردن.

مرد۳: خب من اعتراف می کنم.

صدا: اعتراف می کنی؟ به چی اعتراف می کنی؟

مرد۳: به اینکه من ماسک به صورتم.

صدا: یه لحظه صبر کن. این حرفتو باید دوباره تکرار کنی. یه لحظه. نور. صدا. دوربین. حرکت.

مرد۳: من اعتراف می کنم که ماسک به صورتم. ماسکی که شما رو صورتم گذاشتید. ماسک جناب ماسک به صورت. وقتی اون نود و نه نفر ماسک به صورت بودن و اعتراف نکردن و اعدام شدن، پس بذارید من ماسک به صورت باشم و اعدام بشم. شاید اینجوری دیگه کسی به جرم ماسک به صورت بودن اعدام نشه.

صدا: کات. مرد حسابی ما رو گذاشتی سر کار؟ واسه چی این حرفا رو زدی؟ شانس آوردیم پخش زنده نبود. تو اصلا می دونی ما چرا این همه داریم زور می زنیم این ماسک به صورتو بگیریم و اعدام کنیم؟

مرد۳: چرا؟

صدا: تو ملکه ی مقدس رو قبول داری؟

مرد۳: دختر زیباییه.

صدا: دوستش داری؟

مرد۳: فکر نمی کنم کسی تو این شهر باشه که اونو دوست نداشته باشه. اون یه فرشته هست.

صدا: آفرین. شاید همین حرفات باعث بشه بهت تخفیف مجازات بدیم و روش اعدام کردنت یه کم آسون تر باشه و با مرگ کم دردتری بمیری.

مرد۳: ممنون.

صدا: اینو داشتم می گفتم. ما و تمام مردم این شهر ملکه ی مقدس رو دوست داریم. تو فکر کن یه روز این ماسک به صورت با اون سلاح قبض روحش بیاد سراغ ملکه. وای خدا. زبونم لال. [گریه می کند] تو همینو می خوای؟

مرد۳: نه.

صدا: خب دیگه. پس ناراحت نشو از اینکه ما اعدامت خواهیم کرد. این کار ما فقط در جهت محافظت از جان مقدس ملکه ی مقدسه. آدمایی مثل تو خیلی مشکوکن دیگه. قبول کن دیگه.

مرد۳: مشکلی نیست. اعدام کنید.

صدا: مراسم فردا انجام می شه. با اجازه ات جنازه ات هم می ندازیم دریا.

[نور می رود].

صحنه ی ششم

[موزیک ریتمیک. مردی در حال رقصیدن و انجام حرکات ورزشی و موزون است. ملکه ی مقدس بر روی تخت لم داده و بلند بلند می خندد. دقایقی به همین صورت می گذرد. موزیک به پایان می رسد و مرد به سمت ملکه ی مقدس می آید و تعظیم می کند. ملکه همچنان می خندد].

ملکه ی مقدس: تو این حرکات موزون و شدید حرکت رو از کجا یاد گرفتی پسر؟

مرد ۲: کلاس ایروبیک می رم زیبای مه رو.

ملکه ی مقدس: خوبه. خوب رقصیدی. خوشم اومد.

مرد ۲: در خدمت ملکه ی مقدس هستم شبانه روز.

ملکه ی مقدس: باز جو گرفتتا. هر کاری ازت بخوام انجام می دی؟

مرد ۲: هر کاری.

ملکه مقدس: یه قلاده بندازم گردنت ببرمت بیرون. تو سگ من باشی. اسمتم می دارم تدی.

مرد ۲: تدی؟ به به. عجب اسم زیبایی. اما معنیش چیه؟

ملکه ی مقدس: یه کلمه ایه که مخفف این کلماته: ترسوی داغون یابو.

مرد ۲ [سرخورده. اما وانمود به رضایت]: بله. عجب اسم زیبایی.

ملکه ی مقدس: یعنی این پیشنهادمو می پذیری؟

مرد ۲: من تحملم بیش از ایناس ملکه ی زیبایی.

ملکه ی مقدس: انقدر اسم منو نبر. بار آخرت باشه. بذار یه پیشنهاد دیگه بدم.

مرد ۲: بفرمایید.

ملکه ی مقدس: می خوام پرچمم بشی.

مرد ۲: پرچم؟ این بزرگترین افتخاریه که می تونم داشته باشم.

ملکه ی مقدس: خب. پس می پذیری. البته یه کم سخته ها.

مرد ۲: جانم به فدای ملکه ی مقدس. بفرمایید چیکار باید بکنم؟

ملکه ی مقدس: گفتم اسممو به زبون نیار. مگه یادت رفته که من دستور دادم کسی اسم منو به زبون نیاره. بگذریم. باید بگم که باید بگم که باید یه چوب به قطر پنج سانتیمتر رو تا ارتفاع نیم متر بکنی تو ماتحتت. البته فقط برای اینکه بالا بمونی و پرچمم باشی.

مرد ۲: شگفت زده و وحشت زده. لحظه ای می اندیشد و می ترسد: خیلی درد داره ملکه. اما فقط به خاطر شما انجام می دم. به روی چشم.

ملکه مقدس: خوبه. برو خونه ات. می دم یه چوب مناسب برات بفرستن. آماده باش تا بگم. مرد ۲: بیش از اندازه سپاسگزارم.

[مرد تعظیم می کند و خارج می شود. ملکه ی مقدس با صدای بلند می خندد. نور می رود].

### صحنه ی هفتم

[نور بر روی «یکی» هست. اطرافش کاملاً تاریک است. «یکی» گریه می کند].

یکی: همشون مردن. همشون.

[«یکی» زار می زند. ناگهان صدای وحشتناکی او را به خود می آورد. به اطرافش می نگرد. ترسیده. ناگهان روبه رویش روشن می شود و «ماسک به صورت» ظاهر می شود].

یکی: لعنت به تو. می دونستم تویی. نوبت من شده. اومدی سراغ من. اون سه تا دوستمو کشتی و حالا نوبت منه قاتل.

[«ماسک به صورت» حرکتی نمی کند].

یکی: لعنتی. آخه یه کلمه بگو بفهمیم منظورت از این قتل و جنایات چیه. حرف بزن قاتل. جنایتکار.

[«ماسک» به صورت همچنان ساکت و بی حرکت رو به روی او ایستاده].

یکی: بکش منو. قاتل. بکش. فقط همینو بلدی. بکش ببینم.

[«ماسک به صورت» سرش را تکان می دهد. «یکی» چاقویی در می آورد و زیر گردن خودش می گذارد].

یکی: بکش. وظیفه تو انجام بده. وگرنه من خودمو می کشم. زود. خسته شدم از این زندگی آلوده به ترس و وحشت و اضطراب. خسته شدم از این نفس کشیدن های بدهکارانه. بکش دیگه لعنتی.

[ ناگهان «ماسک به صورت» دستانش را به سمت یکی می گیرد و «یکی» شروع به جان دادن می کند. «یکی» فریاد می زند].

یکی: درود بر ملکه ی مقدس.

[ ناگهان ماجرا برعکس می شود. «ماسک به صورت» به زمین می افتد. «یکی» بالای سر او می رود. تعجب کرده و گنگ است. آرام و با ترس و لرز ماسک را از صورت «ماسک به صورت» برمی دارد. وحشتزده به آن خیره می شود].

یکی: ملکه ی مقدس؟! !

[ «یکی» برمی خیزد و به وسط صحنه می آید. آشفته حال است. گریان].

یکی: ملکه قاتل بود... من قاتل ملکه... اسمی که به دستور اون نباید گفته می شد... و این پایان من...

[ «یکی» چاقو را در می آورد و نور می رود و صدای فریاد مرگ «یکی» می آید. موسیقی شدید می شود].